

بیتنا

شماره مسلسل ۱۱۰

سال دهم

شهریورماه ۱۳۳۶

شماره ششم

مجتبی منوی

زندگانی بشری

— ۳ —

و اما دانشمندان صدر اسلام، آنها هم بقول مأمون خلیفه عباسی همینقدر که قرآن را میخواندند، یا مثلاً حفظ میکردند، و چندی حدیثی می شنیدند و میآموختند و از علوم ادبیه و کلام بهره ای میبردند، گمان میکردند که دیگر از علم چیزی نمانده است که ظاهرش را کشف و باطنش را تفتیش نکرده باشند.

از قرن دوم هجری ترجمه کردن کتب حکمتی و فلسفی یونانی، از زبان پارسی و سریانی بزبان عربی شروع شد. و یکی از محرکین بزرگ و بانیان عمده این کار همان مأمون خلیفه بود که کتابخانه بزرگی نیز از جزیره قبرس بیایستخت خود بغداد نقل کرد و بیت الحکمه ای ساخت و علما و ادبا و زبان دانهای اطراف مملکت را دور خود جمع کرد و آنها را بترجمه و تألیف کتب حکمتی بزبان عربی تشویق و تحریض کرد. بزودی مسلمین بافکار سقراط و افلاطون و ارسطو آشنا شدند، و آنها که اهل تعقل و تفکر بودند مانند فلاسفه یونان باین عقیده گرویدند که حکومت عادلانه صحیح و

کامل همانست که زمام آن بدست حکما سپرده شود، و منظور غائی از «سیاست مُدن» باید این باشد که عامّه ساکنین يك مدینه یا مملکت بسعادت دنیاوی نایل شوند. ابونصر فارابی کتاب «المدینه الفاضله» را بهمین منظور تألیف کرد و بعد از ابوالحسن عامری کتاب «السعادة والاسعاد» را بهمین قصد نوشت، و کتابهای دیگری که در سیاست مُدن یعنی طرز اداره مملکت بقلم حکمای معروف باخوان الصفا و ابوعلی مسکویه و ابن سینا و نظام الملك و خواجه نصیرالدین طوسی و غیرهم تألیف و انشاء شد همگی از همین سرچشمه آب میخورد. همه آنها جاهد و ساعی بوده اند که مدبرین امور عامّه کسانی باشند فیلسوف و حکیم. ولی در عالم عمل بسیار بندرت اتفاق افتاده است که این «کمال مطلوب» وجود خارجی پیدا کرده باشد، و اگر هم گاهی اعظم وزرا یا کسی که متکفل حل و عقد کلیه امور، و عزل و نصب کلیه عمال و مأمورین بود، فیلسوف مشرب و حکیم منش بود اولاً بالمره خالی از عیوب و نقایص نبود، ثانیاً نمی توانست بقدری که لازم و کافی باشد عمال و کارکنان کامل عیار بجهت کلیه مناصب و اشغال دولتی پیدا کند، و ثالثاً چنان نبود که پادشاه مستبد مقتدر دست این وزیر اعظم را کاملاً باز بگذارد و بسعایت مفرضین و بدگوئی دشمنان او گوش ندهد، بالنتیجه این شخصی که مصدر امور بود یا مجبور میشد از برخی بی عدالتیها چشم پيوشد، و یا آنکه بهر نحوی بود او را از میان میبردند. در دوره تاریخ اسلامی ایران فقط خواجه نظام الملك طوسی بود که تاحدی حائز شرایط يك «زعیم حکیم» بود، اما او هم علاوه بر عیوبی که داشت بنیانی بجای نگذاشت که بعد از رفتن او برقرار بماند.

اما بحث ما درباره نظام الملك نیست. مقصود از این مثال اینست که آنچه حکما و فلاسفه قرن سوم و چهارم هجری در باب طریقه صحیح و کامل مملکتداری گفتند در صفحات کتب مانند درعرصه زندگانی بمعرض عمل نیامد. و کسانی که این کتب را میخواندند و درباره آنها بحث میکردند غالباً از حوزه عمال و مأمورین دولتی خارج بودند، مع هذا چون این کتب حکمتی درباره فن مملکتداری وجود داشت، و چون بعضی از وزرا و عمال دولتی با مندرجات آنها آشنا بودند، و چون اشخاصی مثل ابن سینا و نصیرالدین طوسی و ابوعلی مسکویه و ابوریحان بیرونی و خواجه نظام الملك و

خواجه رشیدالدین فضل‌الله که با حکمت و فلسفه آشنا بودند در امور دولتی دخالت مستقیم یا غیر مستقیم داشتند میتوان گفت که آن حکومت‌های استبدادی و سلطنت مطلقه پادشاهان تا حدود ششصد و پنجاه سال پیش ازین از تأثیر عقاید فلسفی برکنار نبود، و علت عمده انحطاط و تنزلی که از آن بیعد در طرز اداره مملکت و اوضاع و احوال جامعه ایرانی حاصل گردید همین بود که بتدریج فلسفه و حکمت منحصر بطلاب علم شد، و متصدیان امور حکومتی از آن بی بهره گشتند تا کار بجائی کشید که می بینید. کسی که با اوضاع حکومت‌های دموکراسی در ممالک مغرب زمین کاملاً آشنا باشد بخوبی میداند که در این ممالک هر چند عامه مردم با فلسفه و حکمت سرو کاری ندارند نویسندگان و متفکرین در امور اجتماعی تربیت مدرسه‌ای دیده‌اند و با کتب حکمت قدیم و جدید نشو و نما کرده‌اند و با اصول نظریات فیلسوفان آشنائی کامل دارند. و این اشخاص اند که کتب و رسالات و مقالات عام المنفعه مینویسند و اذهان عامه خلایق را روشن میسازند و در حقیقت افکار عمومی را چنان بارمی آورند که فهمیده و سنجیده در کارها قضاوت و اظهار رأی نمایند، و کسانی که بریاست ادارات دولتی و مقام و کالت مجلس و معاونت وزرا و وزارت و ریاست وزرا می‌رسند عامی بحت بسیط نیستند که سهل است، اگر مستقلاً و مستقیماً هم با فلسفه و حکمت سرو کار نداشته‌اند لاقلاً از راه بحث و خواندن و مع‌الواسطه در تحت تأثیر افکار و عقاید فلسفی و حکمتی قرار گرفته‌اند و از راه تجربه چندین ساله و کار کردن با رؤسای مجرب و کاردان اصول حکیمانه مملکت‌داری را فرا گرفته‌اند و بناءً علی ذلك میتوان گفت که اساس حکومت صحیح را در این ممالک بر فلسفه و حکمت گذاشته‌اند. یکی از دوستان انگلیسی من سخن بسیار صحیحی گفت که من برای شما نقل میکنم، گفت: ملل غیراروپائی که طریقه حکومت دموکراسی و طرز اداره مملکت و شیوه تمدن جدید را از اقوام اروپا اقتباس کرده‌اند فقط بجنبه مادی و ظاهری آن متوجه شده‌اند و از جنبه معنوی و باطنی آن که حکمت و تجارب چندین هزار ساله است غافل شده‌اند، و سرّ اینکه اوضاع اجتماعی و طریقه حکومت در آن ممالک غیر اروپائی چنانکه باید و شاید ترقی نمیکند و شیوه دموکراسی نتیجه مطلوب را نمیدهد همین مهم‌گذاشتن جانب فلسفه و حکمت اروپائی است.

نمیدانم کتابی را که بعنوان «درزیر آسمان ایران» منتشر شده است خوانده‌اید یا نه، این کتاب ترجمه‌ایست از دو فصل از سیاحتنامه‌ای که يك نفر فرانسوی موسوم به «موريس پرنو» نوشته است. «موريس پرنو» در طهران که بوده است یکروز با مرحوم مؤتمن‌الملک حسین پیرنیا ملاقات کرده و صحبت داشته است و مرحوم پیرنیا باو گفته است که دین و مذهب نفوذ بسیار کمی در فکر و زندگی جوانان ما دارد. پیشینیان ما در تعصب افراط میگردیدند، و این افراط در ماده پرستی که امروز جای آنرا گرفته است عکس‌العمل حتمی آن تعصب مفرط است. بواسطه اینکه دین و مذهب در نزد ما از اعتبار سابق خود افتاده است، کلیه علوم معقول نیز که باین بستگی داشته است بالتبع در نظرها موهون و بی‌قدر شده است، و چون سابقاً فلسفه و حکمت را همان معلمین علوم معقول و منقول دینی تدریس میگردیدند امروزه فلسفه و حکمت نیز بی‌قدر و بی‌اعتبار شده است. ماده پرستی جوانان ما اصلاً جنبه فلسفی ندارد، و حتی میترسم که جنبه نفع پرستی داشته باشد. دانشجویان ما محققاً از عقاید و افکار خارجی، و علی‌الخصوص افکار اروپائی، بی‌اطلاعند.

می‌بینید که این سیاستمدار روشن فکر ایرانی هم تقریباً همان عبارتی را گفته است که آن دوست روشن فکر انگلیسی من میگفت. اما بهتر اینست که فعلاً از این جملات معترضه چشم‌پوشم و بیبحث اصلی برگردیم.

برای اینکه بدانید که اجداد ما لاقلاً در عالم فرض و عقیده چه نظام اجتماعی و چه طرز حکومتی را کامل و بوفق دلخواه میشناختند باید کتابهای فلسفی و حکمتی را که در قرن سوم و چهارم هجری (غالباً بزبان عربی) نوشته‌اند مطالعه کنید. و اگر رخصت دهید من بی‌فایده نمیدانم که خلاصه‌ای از عقایدی را که ابونصر فارابی بقلم آورده است برای شما نقل کنم.

مقدمه تکرار میکنم که این عقاید و افکار مبنی بر نظریاتی بود که حکما و فلاسفه یونانی اظهار داشته بودند، و حکمای اسلامی آنها را گرفته و با اصول و قواعد شریعت توفیق داده بودند.

اساس این بنیان اجتماعی و طرز حکومت بردو چیز بود، یکی دین و یکی

اطاعت از رئیس و پیشوا . می‌گفتند هیچ قومی قوی نتواند بود مگر آنکه بخدا معتقد باشد . تصور نباید کرد که اعتقاد بیک قوه تکوین یا علت اولی بس است و آن هم تنها برای دمیدن امید و اخلاص و از خود گذشتگی ، یا برای تسلیت قلب غم‌زده ، یا برای جرأت دادن بطباع شوریده لازم باشد . خیر ، باید بخدای حی قادر معتقد بود ، و همچنین ایمان بجاویدان بودن نفس نیز لازمست تا شخص هر گز عزیزان را تحمل نتواند کرد ، و چون اجل باو روی آورد تزلزل و هراس در او راه نیابد .

می‌گفتند خدائی که مردم را آفریده است ایشان را مختلف ساخته است : برخی را برای فرمان دادن خلق کرده و ترکیب ایشان را بطلا آمیخته ؛ در کالبد بعضی دیگر نقره ریخته ، و ایشان باید دستیاران و جنگجویان باشند ؛ ساختمان دیگران از اختلاط باقلع یا آهن است ، و کار ایشان زراعت و سایر حرف و صنایع است . آنها که استعداد عالم شدن و مدیر شدن را ندارند بحرف و صنایع بازاری و کشت و زرع خواهند پرداخت ، و آنها که از ایشان بک درجه بالاترند معاونین و مساعدین فعال و قوای لشکری مملکت خواهند شد .

می‌گفتند گاهی ممکنست از پدیر و مادر کی که ذات و جوهرشان از فلز طلاست اطفال سیمین بوجود آیند ، یا از والدین سیمین طفل زرین حاصل شود ، و نیز تواند بود که از مردمی که از قلع یا آهن ساخته شده‌اند فرزندان سیمین یا زرین تولد شود . زعماء قوم موظفند که مواظب فلزی که در قالب هر کسی ریخته شده است باشند ، و از این نوزادگان ، هر کس را بطبقه‌ای که مناسب اوست الحاق کنند - و ترحم بر فلز خسیس و یا عدم رعایت درباره فلز نفیس روا ندارند : صاحبان فلز نقره را از هر صنف که باشند بمرتبه جنگجویان برند ، و صاحبان طلا را بمرتبه فرماندهان . و هرگز طباع آهنین و برنجین را فرمانروائی ندهند که مایه تباهی مملکتست .

می‌گفتند پسرهارا باید از بزرگترها جدا کرد ، تا مبادا بعادات خویشان خود خو کنند . وسیله تعلیم و تربیت بتساوی را برای تمامی آنها باید فراهم آورد ، و در مواد و موضوعهای آموختنی بشرايط حزم و تدبیر عمل باید کرد . مثلاً فرق منطق آئین صحیح فکر کردن و درست سخن گفتن را بطفل میآموزد ؛ علم ریاضی طریقه

استدلال صحیح را یاد میدهد؛ از راه موسیقی روح باهنک و ایقاع انس میگیرد، و کسی که تربیت موسیقاری دیده است نادرست نتواند بود؛ وزن و آهنگ در درون شخص نفوذ میکند و طبع را لطیف میسازد. علوم طبیعی انسان را معتاد به تعمق و تدقیق می‌نماید و دیدهٔ بصارت را مفتوح میسازد؛ ریاضتها و ورزشهای بدنی مزاج را سالم و بنیه را قوی میکند؛ و چون مردی با مزاج سالم و نبض معتدل، با عقل یا برجا و طبع ملایم بخواب رود و از خواهشهای طبیعی و حوائج جسدی درست بقدر حاجت نه زیاد و نه کم بهره‌ور شده باشد چنانکه همهٔ قوای او نیز آرام بخشید بسیار مستبعد است که بازبچهٔ رؤیاهای واهی و زاروا بشود.

میگفتند که سپاهیان باید در اطراف و جوانب مملکت اردو بزنند تا از زبردستی داخلها جلو گیری کنند و حملهٔ خارجیها را دفع نمایند. سپاهیان باید حامی خلق باشند، و خود برایشان درازدستی نکنند، مابین خود نباید ملایمت اخلاق داشته باشند و بارعایا نیز که بسرپرستی ایشان سپرده شده‌اند مهربان باشند. نباید که هیچ يك از لشکریان زاید بر آنچه قطعاً ضروری باشد ملك و مستغلی داشته باشد، یا دارای خانه و انباری باشد که کسی در آن نتواند رفت. سپاهیان باید درست باندازه‌ای که برای حوائج سالیانهٔ ایشان کافی باشد جیره و مواجب داد، و گذشته از آن مقداری که برای يك نفر سپاهی دلیر قانع ضرورت دارد دیگر هیچ چیزی بعنوان مواجب خدمت از ساکنین بلاد نستانند، و بایکدیگر در اردو زیست نمایند. زیرا که سپاهیان بمجردی که دارای املاک و متعلقات از زمین و خانه و مال شدند بجای آنکه حافظ خلق باشند بکار کردن و گرد آوردن زر و سیم مشغول میشوند، و کسانی که موظف بحمايت و صیانت مملکتند بظلم و تعدی بر مملکت میپردازند و عمر خود را در کینه‌ورزی بیکدیگر میگذرانند، آنگاه از دشمنان داخلی بیشتر باید بترسند، و بدین طریق خود و مملکت را رو بفساد و تباهی میبرند.

می‌بینید که این حکما و فیلسوفان قدیم، مردمان مملکت را بچهار طبقه تقسیم میکرده‌اند که فرماندهان، و روحانیان، و سپاهیان و کارگران باشند، و نظیر این تقسیمات در خود ایران در عهد پادشاهان ساسانی نیز وجود داشته است، منتهی باین

فرق که در دوره ساسانیان بکسی حق و رخصت نمیدادند که از طبقه پست تر طبقه بالاتر داخل شود، و بجهت کفشگر را نمیگذاشتند که در سلك دیوانیان و درباریان درآید، و حال آنکه معتقدین بآراء اهل « مدینه فاضله » قائل بانتهاب اهل استعداد بودند، و می گفتند کسانی که جوهر ذاتی یا « فلز » خود را بروز داده و مجرب شده و از تمامی آزمایشها گذشته اند و معلوم شده است که قوه فرماندهی و اداره مملکت را دارند برای ورود طبقه حاکمه برگزیده خواهند شد. نباید هیچ کس بشغلی گماشته شود مگر آنکه مخصوصاً بجهت آن کار تربیت یافته باشد و لوازم شغل خود را بداند؛ و هیچ يك از اینها بمرتبه بالاتر نخواهد رفت و بدرجات بلند نخواهد رسید مگر اینکه درجات پائین را طی کرده، و در هر رتبه ای لیاقت و کفایت خود را نشان داده باشد.

میگفتند مادام که فیلسوفان پیداشاهی ممالک نرسند، و با آنان که امروزه شاه و سلطانان مینامیم واقعاً و جداً « حکیم » نشوند؛ و مادام که اقتدار سیاسی با فلسفه در یک مرکز جمع نشود علاجی برای مملکت و نوع بشر نیست.

و فلسفه آن کسان اند که هوششان بمعرفت آنچه که همواره بطریقه معین بی تغییری موجود است میتواند رسید. و کسانی که قادر باین نیستند، و بدون سبک و رویه از هر دری میزنند و دنبال هزار چیز دائم التغییر را نمیگیرند فیلسوف نیستند. باید کسانی را حافظ دولت و متکفل امور خلائق کرد که لایق قیام بحفظ قوانین و تأسیسات شناخته شوند.

میگفتند کسانی که واقعاً از معرفت وجود محرومند، و در روح خویش چیز روشن و متمایزی که هادی ایشان باشد ندارند، و نمیتوانند نظر خود را (مثل نقاشی که نظر بر مشق خود میکند) متوجه حقیقت ابدی ساخته همه چیز را بدان بسنجند و بأعلی درجه دقتی که ممکنست در آن تعمق کنند، هرگز لایق این نیستند که اولاً از آن حقیقت ابدی قوانینی استخراج کنند تا آنچه را که شریف و عدل و خوبست برقرار دارد، و ثانیاً بعد از آنکه قوانین وضع شد بحفظ و حراست و اجرای آنها قیام نمایند. چنین کسانی نباید در اداره امور عامه دخیل باشند. حفظ دولت را باید بعهده کسانی گذاشت که اصل و جوهر هر چیزی را میشناسند و آن را ولو از راه تجربه هم باشد بدست

دیگران تسلیم نمی‌کنند؛ و در هیچ صفتی و هیچ نوع خصلت پسندیده‌ای از گروه سابق‌الذکر پست‌تر نیستند. علم و معرفت را با شوق و شغف دوست میدارند، و در هر چه می‌کنند و می‌جویند ثابت و راسخ‌اند، و عیوب روزگار و فساد عصر در ایشان راه نمی‌یابد. علم را بالتمام دوست دارند، و از روی اختیار بترك هیچ يك از متعلقان آن، از صغیر و کبیر و مهم و آهم، تن نمی‌دهند. از هر چه دروغ و قلب است و حشت دارند، و مصمم‌اند که هرگز دروغ را بروح خویش راه ندهند، و با دروغ دشمن باشند و با حقیقت عشق بورزند. طبیعتی که حقیقهٔ عاشق علم و معرفتست باید از عهد طفولیت دوستار حقیقت و جویندهٔ آن باشد.

میگفتند که فیلسوف باید بهیچ گونه پستی طبع فرومایگی تن ندهد. روح بلند و منقاد و قابل تعلیم و تربیت شده‌ای که فکرش بر تمام ازمنه و اشیاء محیطست حیات آدمی را چیز بزرگی نمی‌بیند، و هر ک را مایهٔ خوف و وحشت نمیشمارد، و با مردمی که در میله‌ها و خواهش‌های خویش قانع و میانه‌رو باشند و از حرص و پستی طبع و غرور و کاهلی میرا باشند سرگردان و ناراست نخواهد بود.

کسی که کاری را دوست میدارد همینکه با اجرای آن دست میزند باید آنرا با کمال شوق انجام دهد؛ از کسیکه در اجرای کار مطبوع و مطلوب خود احساس رنج و ملالت میکند و تقریباً نامراد میماند چه امید میتوان داشت؟ فیلسوف را باید روحی پر تدبیر و مملو از لطف باشد که میل طبیعی او باشعف و شادی او را بتدقیق در جوهر اشیاء هدایت کند. فیلسوف باید واجد حافظه‌ای خوب و قوی، و نظری ثاقب و نافذ باشد. باید باشهامت و مناعت و باعزت نفس و بالطف مجامله و با مدارا و مروت و بادوستاری حق و عدل و قوت و اعتماد چنان خو گرفته باشد که گوئی با این خصلتها متحد و یگانه شده است و بتربیت و تجربه بدرجهٔ کمال رسیده است و برای فرمانروائی مملکت لایق و صالح شده است.

سابقاً عرض کردم که اساس این بنیان اجتماعی و طرز حکومت بردو چیز بود: یکی دین و دیگری رئیس. حالا اینجاست که دین و ریاست باید یکدیگر توأم میشوند. بقول اردشیر بابکان الملك والدين توأمان.

چو بردین کند شهریار آفرین برادر شود شهرباری و دین

در این آرائی که اهل «مدینه فاضله» اظهار میدارند هر جا که از «عقل فعال» سخن میرانند مرادشان عقلی نیست که در وجود انسان است بلکه عقلیست جوهری و مجرد از ماده که از عالم خارج طالع میشود، و فیض آن بنفس میرسد، و از تأثیر فعل آن نفس قادر به عقل میشود و مخفی نیست که برای قبول این فرضیه باید بماوراء طبیعت و وجود خالق حیّ قادی معتقد بود. باری این حکما می گفتند رئیس مدینه در آنچه که مختص و منحصر بخود اوست کاملترین اجزاء مدینه است، و در چیزهایی که دیگران نیز دارند او برتر و بالاتر از همه است. و در زیر دست او قومی هستند که خود بر باقی قوم ریاست و فرمانروائی دارند.

ریاست بیکى از دو چیز میسر خواهد بود: یکی اینکه مرد طبعاً و فطراً برای آن آماده شده باشد، دیگر اینکه از روی اراده شخصاً بکسب وسایل ریاست بپردازد. فطرت اکثر مردم فطرت خدمتست نه ریاست. رئیس کل از جنسی است که ممکن نیست چیزی از آن جنس بر او رئیس شود. این رئیس نخستین انسانی است که هرگز انسان دیگری بر او ریاست نیابد؛ انسان نیست که همت بر کامل کردن نفس خود گماشته و خود بالفعل عقل و معقول شده، و قوه متخیله او بالطبع بمنتهای کمال رسیده، و این قوه برای او حاصل شده است که یاد هر هنگام بیداری و با در وقت خواب جزئیات را خواه عیناً، و خواه بچیزی که بر آن دلالت کند - از عقل فعال بپذیرد، و چیزهایی را نیز که حکایت از معقولات میکند ادراک نماید. این حکما ما بین عقل فعال و عقل منفعل بواسطه ای معتقد بودند که آنرا عقل مستفاد مینامیدند، و میگفتند که عقل منفعل این رئیس نخستین بواسطه عقل مستفاد از فیض عقل فعال مدد مییابد، و از آن سبب حکیم و فیلسوف و متعقل تمام معنی میشود. و نیز از عقل فعال فیضی بقوه متخیله او میرسد، و باین سبب از آنچه هست آگاه میشود و به آنچه خواهد شد خبر میدهد. چنین انسانی، در اکمل مراتب انسانیت است، و نفس او کاملست. این انسان بر هر فعلی که بدان سعادت میتواند رسید آگاه میشود و علاوه بر قوه تخیل نیکو در زبان نیز قدرت و آفری دارد که آنچه را میداند میتواند بخوبی بیان کند. همچنین بر رهبری

و راهنمایی بسعادت و ارشاد بکارهایی که وسیلهٔ وصول بسعادت است اقتدار دارد. در قوای بدنی او نیز متانت و استحکامی هست که میتواند بجزئیات نیز بپردازد و شخصاً مباشرت اجرای امور را برعهده بگیرد.

خصال چنین مردی آنست که:

اولاً تام الأعضا باشد، و قوای او فرمانبردار اعضای او باشد، و هر قوه‌ای فرمان آن عضوی را که مربوط باوست مجری دارد.

دیگر آنکه فهم و تصور نیکو داشته باشد تا بمجردی که چیزی گفته میشود هم آن معنی را که گوینده اراده داشته است ادراک کند، و هم مطلب را چنانکه فی نفس الامر هست بفهمد.

دیگر آنکه حافظهٔ خوبی داشته باشد که آنچه را میفهمد می بیند و می شنود و ادراک میکند هرگز فراموش نکند.

دیگر آنکه باهوش و صاحب فطنت باشد که تا ادنی دلیلی بر چیزی دید آنچه را که از این دلیل میتوان استنباط کرد فوراً دریابد.

دیگر آنکه خوش بیان و کشاده زبان و قادر بر تعبیر مقاصد باشد تا آنچه را که بر ضمیرش میگذرد بتواند بهترین و واضحترین وجهی بیان کند.

دیگر آنکه دوستدار استفاده و تعلم باشد، و رنج آموختن را تحمل کند، و خستگی که درین راه باو میرسد آزارش ندهد.

دیگر آنکه طبع بلند داشته باشد، و دوستار بزرگی نفس باشد، و فطرتاً از هر چه پست و تنگین است ابا کند، و خاطرش مشتاق فضل و برتری باشد.

دیگر آنکه درهم و دینار و سایر أعراض دنیای در نظرش خوار باشد.

دیگر آنکه دوستار عدل و عادلان، و دشمن ستم و ستمگران باشد.

دیگر آنکه سرکش و لجوج نباشد، و انصاف داشته باشد تا اگر کسی او را بعدل خواند از قبول آن ابا نکند و حق و صحیح را از هر کس که بشنود تصدیق نماید.

دیگر آنکه عزم و ارادهٔ قوی داشته باشد و آنچه را که می بیند باید کرد با شهامت و شجاعت و جرأت و جسارت و بی ترس و ضعف نفس انجام دهد.